

«فکتهارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت(قسمت هفتادوهفتم)

نقش فراموش‌شده هنرمندان مشه‌دی در تکامل خط «نستعلیق»

مرضیه ترابی

خط نستعلیق را به‌حق، «عروس خطوط اسلامی» نامیده‌اند. این خط از ابداعات هنرمندان ایرانی و مخصوص آن‌هاست. به‌طور کلی، درمیان خطوط مورد استفاده مسلمانان، سه خط مخصوص ایرانیان است؛ تعلیق، نستعلیق و شکسته نستعلیق. خط تعلیق از خطوط مشهور دیوانی است که می‌شود نمونه‌هایش را در اسناد قدیمی، به‌ویژه اسناد دوره تیموری و صفوی، یافت. ودوشان خط تعلیق را حتی می‌توان در نامه تیمورلنگ به شارل ششم، پادشاه فرانسه که امروز اصل آن دردسترس است، مشاهده کرد.

با این‌همه، زیبایی و شهرت خط نستعلیق بسیار فراگیرتر از تعلیق شد و به‌تدریج، به یکی از خط‌های بسیار پراهمیت در جهان اسلام تبدیل شد. درباره پیدایش خط نستعلیق، سخن بسیار است. درواقع کسی نمی‌داند «عروس خطوط اسلامی» چه زمانی توسط چه‌کسی پدید آمد. قدیمی‌ترین گزارش‌ها درباره استادان و مبدعان این هنر اصیل ایرانی، به اسم میرعلی تبریزی و پسرش، خواجه عیدآ... (یا خواجه‌عبیدآ...) می‌رسد، دو هنرمند ایرانی از اهالی تبریز که نستعلیق را به تکامل رساندند و به دیگر هنرمندان معرفی کردند اما کمترکسی می‌داند که شکوه و اوج خط نستعلیق، مدیون هنرمندان مشه‌دی است، حتی شاید افراد زیادی نباشند که بدانند مشهد، یکی از کانون‌های مهم پرورش خطاطان بزرگ و پدیدآورندگان آثار فاخر هنر ایرانی بوده است. پیوند هنر خطاطی با فضای معنوی مشهد و حرم مطهر ثامن‌الحجج^(ع)، اسباب رونق این هنر را فراهم کرد.

- سلطان‌علی مشه‌دی و تکامل نستعلیق

زنده‌یاد، روان‌شاد استاد علی راهجیری، در کتاب ارزشمند «تاریخ مختصر خط و سیر خوشنویسی در ایران»، درباره سلطان‌علی مشه‌دی می‌نویسد: «ازخوشنویسان بزرگ‌ومعاصر باسلطان حسین یاقیرا و مورد رحمت و کرامت وزیر معارف پرور، امیرعلی شیر نوبی بوده است.» نظام‌الدین سلطان‌علی مشه‌دی، ملقب به «سلطان الخطاطین» بود و در سال ۸۴۱قمری(۸۱۶خورشیدی) یعنی حدود ۵۸۶سال قبل در مشهد به‌دنیا آمد و در سال ۹۲۶قمری(۸۹۹خورشیدی) بدردود حیات گفت. سلطان‌علی دیرزمانی زیست و عمر او از ۸۳سال گذشت. وی خط نستعلیق را در مکتب هنری هرات و تحت آموزش مولانا اظهر تبریزی، از شاگردان با واسطه میرعلی تبریزی، آموخت. درواقع ایجاد کانون هنر در هرات، به‌همت جانشینان تیمورلنگ، به‌ویژه شاهرخ و پسر هنرمندش بایستقرمیرزا، اسباب انتقال دانش هنری پدیدآمده در تبریز، را به مشهد فراهم کرد و در پرتوی این اقدام خردمندان، هنرمندانی را رخططه خراسان تربیت‌شدندکهسلطان‌علی مشه‌دی، یکی از بهترین و شاخص‌ترین آن‌ها بود. وی طبع شعر خوبی نیز داشت و بخشی از تاریخ پیدایش خط نستعلیق و شیوه نگارش آن را به‌القاب شعر درآورده است. سلطان‌علی در دربار سلطان حسین یاقیرا از محبوبیت زیادی برخوردار بود و بسیاری از کتیبه‌های ابنیه هرات در دوره ابوسعید گورکانی و سلطان حسین یاقیرا، با خط سلطان‌علی مشه‌دی تحریر شده است. او بیشتر عمر خود را در هرات، پایتخت وقت ایران، سپری کرد و پس از درگذشت، پیکرش را به مشهد آورده، در حرم رضوی و ظاهرا مقابل پنجره فولاد به خاک سپردند. سلطان‌علی در دوران حیات خود، مشهورترین خطاط ایران بود و بعد از وی، حتی در دوره صفوی، هیچ هنرمندی نتوانست موقعیت منحصر‌به‌فرد وی را پیدا کند. قاضی احمد قمی، در کتاب بسیار مهم «گلستان هنر» که در دوره صفویه و درباره هنرمندان بزرگ معاصر نویسنده و قبل از آن به رشته تحریر درآمده است، به جایگاه والای سلطان‌علی مشه‌دی در هنر خطاطی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «کسی که‌گوی نیشابور رجحان را از میان خوشنویسان بروده، قبله‌الکتاب، مولانا سلطان‌علی مشه‌دی بود که خطش در میان خطوط، کالشمس بین سایر الوکواب عالمگیر شد و خط او به جایی رسید که از محلات است که کسی بدان جا دست یابد».

- سیمی نیشابوری در مشهد

سلطان‌علی مشه‌دی تنها خطاط شایسته تربیت‌شده و برخاسته از مشهد نبود. در خراسان عصر شاهرخ تیموری و جانشینان وی، هنرمندان ارج و منزلت بسیار داشتند و این اقبال را پیدا کردند که کالای گران‌بهای خود را به ارباب معرفت عرضه کنند. مولانا سیمی نیشابوری که از والدینی اهل نیشابور تولد یافته بود و از کودکی در مشهد زندگی می‌کرد، یکی از این هنرمندان بود که نه‌فقط در خط نستعلیق، بلکه در بیشتر فنون هنری، ادبی و مهندسی، سرآمد روزگار خود شد. قاضی احمد قمی دربارۀ وی می‌نویسد: «مولانا سیمی نیشابوری، بغایت مستعد و صاحب فنون بوده و در مشهد مقدس اعلی ساکن بوده، به مکتب‌دار و اشتغال داشته، به هفت قلم خط نوشتی و در فن شعر، پاکیزگی و سرعت کتابت، عدیل نداشت و معماری خوب بوده و در رنگ‌آمیزی و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب، سرآمد روزگار بوده و در این فن رسایل خوب دارد، گزارش قاضی احمد قمی نشان می‌دهد که جناب سیمی، درواقع داورنچی خراسان در دوره خود بوده که دست‌برقضا، درباره وی کمتر شنیده یا خوانده‌ایم.

- شاگردان شایسته سلطان‌علی

سلطان‌علی مشه‌دی در دوران طولانی حیات خود که تا نزدیک به دو‌دهه بعد از پیدایش حکومت فرمانروایان صفوی دوام آورد، شاگردان برجسته‌ای را تربیت کرد که میراث‌دار هنر وی بودند. ازجمله این افراد می‌توان به زین‌الدین محمد، سلطان محمد نور، مولانا محمد ابریشمی، میرعلی جامی، سلطان محمد خندان و میرعلی هروی، مشهور به «میرعلی مشه‌دی»، اشاره کرد. درمیان شاگردان سلطان‌علی، شاید هیچ کدام به اندازه میرعلی هروی، شناخته‌شده نباشد. برخی معتقدند که وی شاگرد با واسطه سلطان‌علی بود و نزد زین‌الدین محمد، خط نستعلیق را فراگرفت، البته قاضی احمد قمی چنین اعتقادی ندارد و میرعلی را شاگرد بلافصل سلطان‌علی مشه‌دی می‌خواند. میرعلی یا ملاعلی، اصالتا از سادات حسینی هرات بود، اما چون مدتی طولانی از عمر خود را در مشهد گذراند، به «مشه‌دی» شهرت یافت. مرحوم راهجیری درباره میرعلی می‌نویسد: «از مبدأ خط نستعلیق تا عصر او کسی به استادی وی پدید نیامد، قاضی احمد قمی از نگارش شعر مشهور عبدالرحمن جامی، با مطلع «سلام علی آل طه و یاسین»، توسط میرعلی هروی مشه‌دی و نصب آن در حرم مطهر رضوی، سخن به میان آورده است. میرعلی، مدتی از عمر خود را اسیر ازبکان بود. از دیگر خوشنویسان سرآمد مشهد در این دوره که خط نستعلیق با هنر دست او شکوفایی را تجربه کرد، می‌توان به سیداحمد مشه‌دی یا چراغ‌قرمز^(۱) می‌شدد (درگذشته ۹۸۶قمری/۹۵۷خورشیدی)، از شاگردان میرعلی هروی، اشاره کرد. سیداحمد از سادات حسینی مشهد بود و پدرش، منصب خادمی حرم رضوی را داشت. او در اواخر عمر، ناچار در مازندران ساکن شد و در همان خطه از دنیا رفت. سیداحمد، در مشهد شاگردانی میرز تربیت کرد که ادامه‌دهنده راه هنری وی بودند، افرادی مانند حسنعلی مشه‌دی، علیرضا مشه‌دی، محمدرحیم مشه‌دی و... که واسطه انتقال این هنر به نسل‌های بعد شدند.

شهریار

شهریارNEWS.IR
۱۳ خرداد ۱۴۰۲
۱۵ اردیبهشت ۱۴۴۴
شماره ۳۵۸

۱۵



تاریخ و هویت

جمعی از بزرگان شعر و ادب خراسان در خانه مصدود فرخ که به گفته محمد نیک پاتوق شاعران و اهالی ادبیات مشهد بود

با خاطرات محمد نیک که تاریخ زنده ادبیات شهرمان در نیم‌قرن اخیر و یکی از موسپید کرده‌های مشه‌دی است

شاعری پشت چراغ قرمز

کمال خجندی! «محمد نیک خورمیزی» از همان موقع‌ها که در کوچه‌های پرگل‌وشل رکاب می‌زد و از «کوچه ولیعهد، در نخریسی، خودش را می‌رساند به انجمن نوحه‌سرایان در «خیابان تهران»، تا همین امروز که در دفتر کارش در «میدان ده‌دی»، نشستۀ است و روزهای بازنستسگی را می‌گذراند، شب و روزش پر است از شعر، «هرگز کلی را پرپر نکردم، نام یکی از



شده شاگرد مغازه قالی‌فروشی در بازار سرشور. بعدا به‌صورت شبانه ثبت‌نام کردم و درس را هم خواندم. تا وقتی که دیپلم ریاضی‌ام را گرفتم، شاگرد مغازه قالی‌فروشی در بازار سرشور بودم. با آنکه شبانه درس می‌خواندم، دیپلم ریاضی را با معدل ۷۵/۷۵ گرفتم. آن سال‌ها، رشته‌های دبیرستان، «ریاضی»، «طبیعی و بهداشت»، بود که الان اسمش شده است «تجربی» و رشته «الهیات»، که همین «ادبیات و علوم انسانی» است. من با آنکه علایق ادبی داشتم، رفته سخت‌ترین رشته که ریاضی باشد.

به‌علت همین علایق ادبی و علایق پدرم و ارتباطاتش، پایم به انجمن‌های نوحه‌سرایي باز شد. جلسات این انجمن‌ها رواال یکسانی داشت. هر که وارد می‌شد، می‌نشست روی زمین، خبری از میل و صندلی نبود. همه می‌آمدند و دوزانو می‌نشستند، جلوی هرکس هم یک جاسیگاری بود. گاهی وقت‌ها قلیانی هم بود که دور داده می‌شد و هر که می‌خواست، قلیانی می‌کشید. چایی هم می‌آوردند. این حداکثر پذیرایی بود، چای و قند و سیگار و قلیان.

آن‌وقت‌ها رفت‌وآمد در شهر کار آسانی نبود. مثل حالابود که چه، با ماشین شخصی، چه با تاکسی، چه با اتوبوس، بشود راحت به‌همه‌جای شهر رفت. خیابان‌ها خاکی بود و اگر برف و بارانی می‌بارید، تا مدت‌ها همه کوچه‌ها پر از گل‌وشل بود. من با دوچرخه می‌رفتم تا انجمن و برمی‌گشتم. گاهی زمستان‌ها وقتی از جلسه برمی‌گشتم، کش‌ها و پاچه‌های شلوارم پر از گل می‌شد. مادرم افتابۀ می‌آورد دم در تا گل‌ها را بشویم و خانه را گلی نکنیم.

من البته از همان سال‌ها در جلسات شعر مرحوم «فرخ» هم شرکت می‌کردم و در جلسات مرحوم «سرگرد نگارنده» که جلسات شعری سرآمد شهر بود، آقای فرخ از سناتورهای انتصابی رژیم‌گذشته بود، او مدیرعامل کارخانه نخریسی و قائم‌مقام آستان قدس رضوی بود. با آنکه مستقیم با دستگاه ارتباط داشت، انسانی وارسته و آزاده‌مسلك بود و خانه‌اش هم برای بیش از نیم‌قرن، پاتوق اهالی شعر و ادب.

تمام شاعران درجه‌یک و همه استادان دانشگاه، روزهای جمعه، پاتوقشان خانه مرحوم فرخ بود در ابتدای خیابان «جنت»،

جلسه سرگرد نگارنده هم جلسه پررونقی بود.

خاطرم هست که در آن جلسه، برادران «حکیمی،

بیریدش، پدرم گفته بود: «این، هنوز یک سال دیگر تا مدرسه رفتنش مانده، پیرزن جواب داده بود: «خب، چکارش کنم؟ پدرم گفته بود: «چیز دیگری یادش بده، بی‌بی‌جان گفته بود: «چی یادش بدهم؟ سعدی و حافظ یادش بدهم؟» پدرم گفته بود: «بله».

من قبل از هفت‌سالگی در مکتب‌خانه، گلستان سعدی و دیوان حافظ را خواندم. یادم می‌آید که وزن شعرها را می‌فهمیدم، یعنی می‌توانستم شعرها را طبق وزنشان با همان ریتم بخوانم اما معنی‌شان را نمی‌دانستم.

من، دبستان «مولوی» می‌رفتم. اسمم را که کلاس اول نوشته بودند، جته‌ای نداشتم؛ قدم هم از قد دیگر هم کلاسی‌ها کوتاه‌تر بود، با این حال بچه‌های کلاس ششم که هرکدامشان قدوقاره‌ای داشتند و برای خودشان جوانی شده بودند، می‌گفتند: «یک بچه‌ای آمده به کلاس اول که درس‌های کلاس ششم را هم می‌تواند بخواند».

من در تمام آن‌سال‌ها شاگرداول بودم. در همین موقع‌ها بود که خودم هم گاهی چیزی می‌گفتم. رویم نمی‌شد جایی شعرم را بخوانم، ولی یکی‌دو جا که خواندم، تشویقم کردند. یادم می‌آید مدیر مدرسه‌مان شعرم را گرفت و داد به روزنامه خراسان و شعر من همان موقع‌ها در روزنامه چاپ شد.

معلم شش سال ابتدایی‌مان، آقای بود به نام «حسین فرشتیان»، که بعدها رئیس انجمن‌های قرآن مشهد شد. مدیر مدرسه‌مان هم آقای بود به نام «ابوالقاسم صلاحی». پدر همین، «فریدون صلاحی»، که شاعر ونویسنده و تئاتری بود. من آنجا هم بابت قرآن خوانی و هم بابت روان‌خوانی درس‌ها تشویق می‌شدم. یک هم کلاسی هم داشتم که همه شش سال دبستان را با هم پشت یک میز می‌نشستیم، آقای «محمدباقر کلاهی اهری» که حالا از شاعران صاحب‌نام هستند.

- دوره دبیرستان را کجا گذراندید؟

نتوانستم درس را ادامه بدهم. دوره دبیرستان را هم بعدها به‌صورت شبانه گذراندم، البته بعد از ششم ابتدایی، همه‌جا اسمم را مجانی می‌نوشتند برای دبیرستان. مدیر «دبیرستان نادرشاه» که مدرسه اسم و رسم‌داری هم بود، می‌گفت: «تو فقط پول تمیر و پوشه را بده و بیا برو سر کلاس»، اما پدرم گفت: «ندارم». گفت: «غیر از این پسر، هشت تا فرزند دیگر دارم که باید به آن‌ها هم برسم»، من، به‌ناچار، درس و دبیرستان را رها کردم و رفته

- آقای نیک! طبع شعر در خانواده شما موروثی است؟

مرحوم پدرم هم شعر می‌گفت، البته امروز که نگاه می‌کنم، شعرهایش درظاهر خیلی قوی نبود، اما مفاهیم آیینی را به‌خوبی منتقل می‌کرد و مناسب فضا‌های مذهبی بود. پدرم سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی با همه شاعران آیینی و مذهبی ارتباط داشت. من به‌واسطه پدرم به جلسات نوحه‌سرایي و بعد از آن به محافل شعری راه پیدا کردم. او معروف بود به «کلب‌حسین لحاف‌دوز»، در همین خیابان بهار، مغازه لحاف‌دوزی داشت، روبه‌روی بیمه تأمین اجتماعی. چون صدای خوشی داشت، وقت اذان که می‌شد، می‌آمد جلوی مغازه، لب‌جوی آب می‌ایستاد، اذان می‌گفت و همسایه‌ها از صدای اذانش استفاده می‌کردند. پدرم مناجات‌خوان حرم مطهر هم بود. یادم می‌آید در سال‌های کودکی، نیمه‌شب‌های ماه رمضان با او می‌رفتم حرم مطهر. من همراه پدرم از گلدسته بالا می‌رفتم و شهر را تماشا می‌کردم که روشنایی مختصری داشت. آن زمان پنج شش سال بیشتر نداشتم. پدرم شب‌های ماه مبارک رمضان، شب‌خوانی و مناجات‌خوانی می‌کرد. در «آیین جارو‌کشان، حرم مطهر هم می‌خواند.

حافظه خوبی هم داشت و اشعار آیینی فراوانی را از حفظ بود. مداحی می‌کرد، چاووش خوانی می‌کرد و...

- چاووش‌خوانی از آیین‌هایی است که نسل نو، کمتر دیده‌است. این سنت در قدیم چگونه اجرا می‌شد؟

اگر کسی قصد داشت به سفر زیارتی برود یا از سفر برمی‌گشت، اطرافیان شب‌قبلش می‌آمدند پیش پدرم و مشخص می‌کردند که فردا کجا باشد، مثلاً می‌گفتند فردگاه یا راه‌آهن باشد که حاجی یا کر بلا‌یی‌شان می‌آمد. آن موقع البته کر بلا‌یی، کم بود. راه‌ها بسته بود و سخت می‌شد کر بلا رفت. اما سفر حج، مثل همین حالا بود و هر سال، عده‌ای حاجی می‌شدند. معمولاً هم این طوری بود که حاجی‌ها می‌رفتند تهران، پروازها طوری بود که تهران می‌نشست و بعد از تهران، می‌آمدند مشهد. حاجی که می‌آمد، جمعیتی همراهش بود، پدرم که چاووش خوان بود، بیست قدم جلوتر از جمعیت حرکت می‌کرد و باقی هم پشت سرش. در طول مسیر هم باتوجه به وسع خانواده، چند تا گوسفند قربانی می‌کردند. چاووش‌خوان باز آنجا مرتبه حضرت امام حسین^(ع) را می‌خواند، مثلاً می‌خواند: «گوسفندی را کشتند، آبش دهند/ نامسلمانا مگر من کافرم؟!/ مگر از گوسفندی کمترم؟»

دم در خانه حاجی یا کر بلا‌یی، اوج چاووش‌خوانی بود که همه همسایه‌ها و آشناه‌ها جمع بودند. آخرین چاووشی را آنجا می‌خواندند و حاجی یا کر بلا‌یی وارد خانه می‌شد. چاووش‌خوانی فقط یکی از آن رسم‌هایی است که دارد فراموش می‌شود. سنت شبیه‌خوانی هم هست که نسل جدید از آن هم چیزی ندیده است. مرحوم پدرم، شبیه‌خوان هم بود و یکی از کارهایی که می‌کرد، شرکت در مراسم شبیه‌خوانی بود. من هم همراهش شرکت می‌کردم. این فضایی بود که من در آن بزرگ شدم.

- خانه پدری شما در کدام محله بود؟

ما همان خیابان نخریسی زندگی می‌کردیم. من متولد دهم آبان ۱۳۲۹ در خیابان نخریسی هستم. آنجا آن موقع‌ها پرورشگاه و شیرخوارگاه بود، همین جایی که الان «بیمارستان امدادی» است. خیابانی بود به اسم «ولی‌عهد» که الان اسمش شده است «قیاد»، من آنجا به‌دنیا آمدم. پنج‌سالم بود که پدرم مرا گذاشت مکتب. در عرض یک سال توانستم قرآن خواندن را یاد بگیرم. تقریباً تمام قرآن را بدون غلط می‌خواندم. معلم‌مان پیرزنی مکتبی بود به نام «بی‌بی‌جان». قرآن را که یاد گرفتم، این بی‌بی‌جان به پدرم خبر داده بود که: «درس این پسر تمام شده است و بیایید

نمایی از خیابان آرز در دهه ۴۰ قرن ۲۰ خورشیدی